Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 💔 🔪

سایت myanimes.ir

فصل شصت و پنجم: مو شی شراب مینوشد

وقتی موشی و منگزه داخل شدند، سالن پر از مهمان بود. وقتی چشمان پرنسس ینپینگ به انها افتاد بلافاصله به سمتشان آمد و لبخند زنان با لحنی شیرین گفت:«جیه‌جیه، شوهر خواهر! امیدوارم سالی پر از آرامش و خوشحالی در کنار هم داشته باشین!»

منگزه آهسته سرفه ای کرد و گفت:«دختران جوان نباید حرفای بی معنی بزنن.»

مو شی نگاهی به پرنسس ینپینگ انداخت.

ینپینگ نیز او را نگریست و دلبرانه چشمکی زد:«هه هه، تمام فکر و ذکر شی هه جون خواهر منه، تنها چیزی که شما دو نفر کم دارین یه مراسم عروسیه، چه اشکالی داره شوهر خواهر صداش کنم.»

منگزه:«.....ینپینگ!»

«خیلوخب، باشه، باشه. بیش تر این مزاحمتون نمیشم.» ینپینگ با عشوه نگاهی به مو شی انداخت:«بعدا میبینمت شوهر خواهر جذابم.»

ینپینگ ناپدید شد و با بوی تند پودر معطری که به جا گذاشته بود انها را تنها گذاشت. مو شی و منگزه با شرمساری به یکدیگر را نگاه کردند. مو شی مکثی کرد، نگاهی به ساعت ابی انداخت و گفت:«الاناست که امپراطور برسن، من تا جایگاه همراهیت میکنم.»

منگزه لبخند زد:«نیازی نیست، باید با چند نفر از خواهران دیگه صحبت کنم و بهشون خوشامد بگم. شی هه جون میتونن به کارهای خودشون رسیدگی کنن.»

سپس به محض انکه حرفش را تمام کرد از حضور مو شی مرخص شد. مو شی لحظه ای هماجا ایستاد، اطرافش را نگریست اما نتوانست اثری از گو مانگ پیدا کند و بی اختیار چهره در هم کشید. *کجا رفته؟؟؟*

گرچه میتوانست با قلاده بردگی او را به اطاعت ازدستوراتش وادار کند اما هنوز نسبت به ان گلوبند احساس ناخوشایندی داشت، بنابراین تصیم گرفت با پاهای خودش به دنبال او اطراف را بگردد و سرانجام جیانگ یه شوئه را مشغول صحبت یا گو مانگ در گوشه ای خلوت یافت.

«شما دوتا اینجا چیکار میکنین؟»

جیانگ یه شوئه سرش را برگرداند و با دیدن او به نرمی گفت:«اتفاقی همو دیدیم و مشغول صحبت شدیم.»

«.....درباره چی؟»

جیانگ یه شوئه لبخند زد، و بدون تظاهر گفت:«درباره تو.»

نگاه مو شی به گو مانگ افتاد، اما گو مانگ همچنان سرش را پایین انداخته بود و با ناراحتی با آستین هایش ور میرفت. تا مو شی خواست حرفی بزند فرستاده دربار از پشت سر او با صدایی بلند اعلام کرد:«امپراطور تشریف فرما میشوند___»

مو شی حرف دیگری نزد و با بی تفاوتی به گو مانگ گفت:«باید بریم، دنبالم بیا سر میز.»

جشن سال نو با ورود امپراطور به طور رسمی آغاز شد و صدای رقص و آواز سالن را پر کرد.

بعد از انکه رسم و رسومات انجام شد، همهمه برخاست،خانواده ها از یکدیگر تعریف و تمجید میکردند و به افتخار هم مینوشیدند. لبخند روی صورت همگان نقش بسته بود.

امپراطور در حالیکه به کوسن های تخت پادشاهی اش لم داده بود، به سستی لبخند زد:«آقایون، این شاه زاهد امشب فقط یک درخواست ازتون داره__خوش باشید!»

جام ها به افتخار امپراطور بالا رفت و همگی برای کشور و سلطنت سعادت و کامیابی آرزو کردند و صحنه ای شاد و دوستانه پدید آوردند.

اشراف زادگان بعد از سه دور باده گساری،به قدم زدن و گفتوگو پرداختند و یکدیگر را به نوشیدن دعوت کردند.

مورونگ لیان بر صندلی خود لم داده بود و با چشمانی خمار پیپ میکشید. آثار مستی و خستگی در چهره اش مشهود بود. وقتی مو شی سرش را برگرداند تا به او نگاهی بیندازد، متوجه شد که از گوشه چشمان سنپاکو اش به گو مانگ خیره شده، پشت ان نگاه مه آلود احساسات عجیب و غریبی پنهان شده بود.

«بفرمایید شی هه جون، به سلامتی شما!»

چنگ فنگ جون دختر بیمارش را همراه خود آورده بود. مو شی نیز متقابلا به افتخار او شراب ریخت و پس از آرزوی سلامتی و خوشبختی برای انها پرسید: «حال دخترتون بهتر شده؟»

چنگ فنگ جون سر لان ار کوچک را نوازش کرد، گوشه چشمانش با لبخند جمع شد:«بله، استاد جیانگ از وقتی برگشته مراقبش بوده. واقعا ممنونشم.»

لان ار چته کوچکی داشت، قدش فقط کمی بلند تر از میز جشن بود، چشمانش با دیدن گو مانگ برق زد و به نرمی خوشحالی خود را ابراز کرد: «دا-گه گه!»

چشمان ابی گو مانگ بر هم خورد، گوشه چشمانش همچون برگ های بهاری به سمت بالا قوس برداشت. لبخند زد:«سنجاقک کوچولو.»

«هه هه، اسمم لان اِره، من ....»

نتوانست حرف هایش را تمام کند. افراد زیادی در مهمانی حضور داشتند؛ حرف زدن با جنایتکار مورد تنفر مردم عواقب خوبی نداشت، بنابراین چنگ فنگ جون به دخترش اشاره کرد تا سکوت کند.

لان ار با سردرگمی پرسید:«بابایی؟»

اما گو مانگ مثل قبل نادان و از همه جا بی خبر نبود. اکنون میفهمید که "خائن" است و خیانت عملی کثیف و ننگ آور است. بماند که جیانگ یه شوئه چه حرف هایی به او زده بود.

او قبلا احساس خاصی راجع به واژه "خائن" نداشت، تنها میدانست در چشمان کسایی که مقابل او ان را به زبان میاورند نفرتی غیر قابل توصیف دیده میشود.

اما وقتی مو شی بجث خیانت او را پیش کشید در چشمانش به غیر از نفرت دردی عمیق تر از دریا نهفته بود.

وقتی یتیم شد تنها هفت سال داشت. درست همچون توله گرگی که هنوز شکار را یاد نگرفته.

پدرش بخاطر خیانتکاری که او را برادرش میدانست، به جسدی تکه پاره تبدیل شد. او نیز همان کار را انجام داده بود. تعجبی داشت چرا همه از بیزار بودند و تحقیرش میکردند. گرگی که به گله اش خیانت کند را باید از هم درید و زنده زنده خورد.

«دا-گه گه، ناراحتی....؟»

گو مانگ با چهره ای گرفته بدون هیچ حرفی سرش را پایین انداخته و غرق افکار خود بود.

لان ار هنوز کودکی بیش نبود و راجب سختی های دنیا چیزی نمیدانست. فکر کرد گو مانگ بخاطر بیماری جنون قلبش به او کم محلی میکند. اشک در چشمانش جمع شد:«دا-گه گه، ما قبلا با هم بازی کردیم، من___»

«لان ار، کافیه.» چنگ فنگ جون به زور لبخند زد و او را نزدیک خود کشاند:«شی هه جون، ما اول از خدمتتون مرخص میشینم تا به خاندان های دیگر هم عرض ادب کنیم. براتون شادی و آرامش آرزو میکنم.»

سپس با عجله دست دخترش را گرفت و رفت. گرچه لان ار با هر قدمی که برمیداشت پشت سرش را نگاه میکرد.

مو شی احساس کرد گو مانگ مثل همیشه نیست. سرش را به سمت او چرخاند و پرسید:«چیشده؟»

«هیچی.» گو مانگ بینی اش را بالا کشید و به مو شی گفت:«سال نو مبارک. من....» سپس به تقلید از دیگران جام شراب را بالا اورد: «منم به نوشیدن دعوتت میکنم.»

مو شی:«.....»

حتما جیانگ یه شوئه بی جهت مداخله کرده و حرفایی غیرضروری به گو مانگ گفته بود.

مو شی جام شرابی که گو مانگ به سمتش گرفت قبول نکرد. فقط درون چشمان آبی اش خیره شد، انگار میخواست تا گوشت و استخوان هایش نفوذ کند.

دندان به فشرد:« بهم بگو دقیقا چی شنیدی؟»

اما گو مانگ وقتی برای جواب دادن نداشت چرا که عده دیگری برای دعوت به نوشیدن جلو آمدند. برای مو شی راحت نبود تا جلوی بقیه درباره مسائل شخصی با او صحبت کند و باید وجهه اجتماعی خود را حفظ میکرد.

او در میان نجیب زادگان چونگهوا بالاترین مقام نظامی را داشت و افراد زیادی برای مصاحبت با او نزدش میامدند. وقتی یک گروه میرفت، عده ای دیگری جایشان را میگرفت. گرچه مو شی میخواست گو مانگ را بگیرد و از او بازجویی کند، اما رفته رفته متوجه شد این فکر بسیار ساده لوحانه است و اکنون عملی نیست.

«شی هه جون سالی سرشار از ارامش و سعادت براتون ارزومندم.»

«شی هه جون، بیا این فنجون رو بنوش، به افتخار موفقیت های بیشتر در سال جدید!»

تعداد نجیب زادگان چونگهوا زیاد بود، همه انها میامدند و میرفتند، نوشیدن یک فنجان از دست هر کدام برای گیج کردن او کافی بود. برعکس وانگشو جون ظرفیت الکل مو شی چندان بد نبود. مورونگ لیان که دیگر مست شده بود، روی صندلی ولو شده، لوله پیپش را به دندان گرفته و خلسه‌آور دود میکرد. گرچه با فرا رسیدن نیمه دوم شب تحمل مو شی به سر امد، اما هنوز اشراف زادگان پیر برای باده گساری به سمتش میامدند.

تمام انها بزرگتر ها و ارشد هایش بودند و مو شی باید حرمت نگه میداشت و دعوتشان را قبول میکرد. بدین ترتیب مرارت خود را نادیده گرفت و در نوشیدن همراهی شان کرد.

چندین نفر از افسران بالارتبه ارتش مرز شمالی در جایگاه قهرمانان نشسته بودند. از دور مو شی را تماشا میکردند و پچ پچ کنان با یکدیگر حرف میزدند: «فکر کنم دارن سعی میکنن ناپدری از مستی بیهوش شه.»

کسانی هم بودند که از بدحالی او خوشحال شوند و بخندند: «پوووفف، قبلا که شی هه جون تو سفر بود، جشن های سال نو تو اردوگاه خودش برگزار میشد. اون رئیس بود و دعوت همه رو رد میکرد و لب به شراب نمیزد. حتی یه سال شراب رو ممنوع کرد. حالا که برگشته پایتخت، دیگه نمیتونه اوضاع رو کنترل کنه، هاهاهاها، از هر دست بدی از همون دست میگیری!»

چشمان دیگری برق زد:«بچه ها، بنظرتون امشب ناپدری مست میشه؟»

«وای! این صحنه دیدن داره!»

«من تا حالا ندیدم مست بشه، بنظرت از ایناس که وحشی میشه؟»

«من که فکر میکنم فقط خوابش ببره!»

«باشه بیا شرط ببندیم! من که میگم ناپدری بیهوش میشه!»

«منم میگم وقتی مست بشه به ملت گلوله آتیش پرت میکنه!»

«باشه پس شرط میبندیم، نزنی زیرشاا !»

نه این جمع از نظامیان نیات خوبی داشتند و نه ان گروه از اشراف زادگان پیر که با شراب مو شی را به بازی گرفته بودند.

با اینکه آنها مانند مو شی نجیب زاده بودند و در این میان اختلاف طبقاتی وجود نداشت، حسد و نفرت وجودشان را فرا گرفته بود.

چرا با اینکه همه آنها یک نوع روبان آبی-طلایی به سر داشتند و خون اصیل نجبا در رگ هایشان جاری بود، موشی جایگاه والاتری از پسران و نوه های آنان داشت؟

ان شخص پدرش را در کودکی از دست داده بود و مادرش سراغ برادرِ شوهر مرده اش رفته بود،خبر رسوایی های خانواده انها همه جا پیچیده بود. خاندان مو باید مدتها پیش از بین میرفت اما هیچ کس انتظار نداشت مو شی با سختی تمام ان بدبختی ها را تحمل کند و از شرایط اسفبار دیروز به قدرت و جایگاه امروز برسد.

چه حقی داشت؟

انچه بیشتر انان را ناراحت میکرد این بود که مو شی نه تنها در میدان نبرد بلکه در تمام امور موفق و درخشان بود و شخصیت درست و شریفی داشت. تفاوت او با اربابان جوان نازپرورده دوران خودش از زمین تا آسمان میرسید.

نه تنها امپراطور قبلی بلکه امپراطور کنونی نیز هر وقت سخن از مو شی به میان میاد لب به تحسین و ستایش او میگشود. همه آن اربابان جوانی که در خانواده های سطح بالا متولد شده بودند با شی هه جون مقایسه میشدند.

حتی وقتی بزرگان پسران و دختران خود را در خلوت با یکدیگر مقایسه میکردند در نهایت نام شی هه جون را بر زبان میاوردند.

یک نفر میگفت:«ایییییی، پسرم روز به روز داره جذاب تر میشه.»

خانواده دیگر با حرص جواب میداد:«هه هه هه، نه به جذابی شی هه جون.»

یک نفر میگفت:«پسر من با استعداد ذاتی به دنیا اومده، تو سیزده سالگی ستون آزمایش قدرت معنوی آکادمی رو منفجر کرد، اهاهاهاها!» خانواده دیگر با ترشرویی جواب میداد:«هه هه، شی هه جون اونارو تو ده سالگی منفجر کرد، هر ده تا ستون سنگی رو به آتیش کشید، پسر تو میتونه همچین کاری بکنه؟»

یک نفر میگفت:«پسر من شاید تو موارد دیگه خوب نباشه اما بسیار انسان پاک و درستکاریه. حتی اعلیحضرت در دربار تحسینش کرده، به عنوان یک پدر واقعا به خودم میبالم.»

خانواده دیگری جواب میداد:«یعنی پاک تر و درستکار تر از شی هه جون؟»

خیلی عجیب بود؛ این آدم یک قدیسه یا لایزال نبود، اما همچون یکی از انها زندگی میکرد. آیا واقعا کوچکترین لکه کثافتی بر زندگی پاک و عالی خود نداشت؟ یعنی تا کنون هیچ اشتباهی مرتکب نشده بود؟!!

مو شی خار چشم این اشرافیون پیر بود. گرچه در ظاهر او را تحسین میکردند اما در دل هایشان آرزوی سقوط او را داشتند، منتظر بودند مو شی اشتباهی مرتکب شود یا ننگی به بار بیاورد،تا فرزندان عزیز و ناپرورده در خانه هایشان از سالها سرکوب رهایی یابند و بتوانند با تکبر و افسوس بگویند:«هه هه، دیدی بهت گفته بودم که این شی هه جونم اونقدرا بی نقص نیست و فقط یک آدم معمولیه!»

به همین دلیل با اشتیاق مو شی را به بازی گرفته و به او شراب میخوراندند. در ابتدا تنها بخاطر شلوغی و سروصدا اینکار را میکردند اما کم کم نیات پلید خود را اشکار کردند.

ان حرامزاده های پیر فکر میکردند یک فرد مست به راحتی مرتکب اشتباه میشود. اکنون بهترین فرصت بود تا از شی هه جون نقطه ضعفی به دست بیاوردند، برملا شدن کوچکترین رازی نیز موفقیت بزرگی بود.

او بخاطر چه چیزی تظاهر به پاکدامنی میکرد؟

ان روباه های پیر بدون انکه چیزی بر زبان بیاوردند با چشم هایشان کمر به اتحاد بسته بودند و با جام های شراب به او حمله میکردند.

«شی هه جون، یه فنجون دیگه، هاهاهاها، به افتخار موفقیت های خیره کنندتون در ترفیع درجه و ثروت!»

«من همیشه به پسر کوچیکم میگم که شی هه جون رو الگو خودش قرار بده. بیا، بیا اینجا فنجون شی هه جونو پر کن!»

مو شی واقعا نمیتوانست بیش از این تحمل کند. اگر این اشخاص از نسل خودش یا جوان تر بودند میتوانست درخواستشان را رد کند اما تمام انها هم سن و سال پدرش بودند و لبخند هایی گرم بر لب داشتند. نه فضای مهمانی و نه رسم ادب اجازه نمیداد رویشان را زمین بیندازد.

جام ها یکی پس از دیگری بر لب های نرم مو شی قرار گرفت و بخار الکل چشم های ققنوس وارش را به رنگ سرخ دراورد.

افراد ارتش مرزشمالی هنوز مشغول پچ پچ بودند:« فکر کنم ناپدری با دوتا فنجون دیگه کله پا بشه.»

«دوتا؟ من که میگم یکی بسه.»

«بنظر میاد واقعا دیگه نمیتونه تحمل کنه....»

مو شی به زور شش فنجان دیگر شراب نوشید. وقتی جام هفتم بر او تحمیل شد چهره اش به رنگ سبز درامد و چیزی نمانده بود استفراغ کند:«منو میبخشید عمو چین، دیگه ___»

چشمان پیرمرد همچون الماس درخشید، با اشتیاق و لحنی گرم و دوستانه گفت:«اه شی ار، اون زمان من هم رزم پدرت بودم، تا اخرین قطره خون با هم میجنگیدیم. این جام شراب رو به افتخار پدرت بنوش!»

صدای همهمه برخاست:«یالا! برو بالا! پدر و پسر مثل هم هستن!»

«به افتخار پدرت و دوستان قدیمیش بنوش!»

وقتی کار به اینجا رسید مو شی فهمید که انها قصد مست کردنش را دارند و میخواهند حقارتش را ببینند، اما مو شی خلق و خوی قدرتمندی داشت، اگر قصد انها را متوجه نمیشد نمیفهمید مشکلی نبود اما با دریافت این موضوع امکان نداشت شکست را بپذیرد. دیدگانش تار شده بود و تمام تالار و ان چهره های متملق با نیش بازشان دور سرش میچرخید. انها همچون کفتار های گرسنه آماده شکار مو شی بودند.

خون میان سینه اش جوشید.

پدرش... این ادم های وقیح چطور جرات داشتند اسم پدرش را مقابل او بر زبان بیاورند؟

ان زمان که پدرش مرد، عمویش کودتا کرد و مادرش همسر شخص دیگری شد چطور با او رفتار کردند؟ همه شان او را از خود راندند و نادیده اش گرفتند، از اینکه نمیتوانستند او را همچون خاک روی کفششان به طور کامل

پاک کنند متنفر بودند. و حالا کلمه "دوست قدیمی" و "برادران همرزم" از زبان هیچکدامشان نمی افتاد و درباره کودکی او و محبت هایی که کرده بودند حرف میزدند.... اینکه وقتی کوچک بود چطور او را در آغوش میگرفتند و چطور سوارکاری و شکار را به او یاد دادند.....

قلب مو شی آتش گرفت،چشمانش قرمز بود،ناگهان تمام وجودش را خشمی فرا گرفت که اجازه نمیداد در مقابل این کفتارها را کم بیاورد.

«برو بالا_ برو بالا!»

«هاهاها، ظرفیت الکل خاندان مو همیشه پایین بوده،یاد فولینگ جون افتادم، اونم نمیتونست لب به شراب بزنه.»

«شی ار و فولینگ خیلی شبیه همن.»

چطور لایق این بودند که دوباره بحث پدرش را به میان آوردند...

این چهره ها همچون هیزم هایی بود که در قلبش انباشته شده بود، یک فنجان شراب و کمی اتش، و انفجـــار!!!

مو شی ناگهان برخاست، چشمانش روی مردان مقابلش قفل شده بود.

حالت چهره ان پیرمردها با دیدن چشمان سرخ و هولناک مو شی تغییر کرد و خنده روی صورتشان خشک شد.

انها هنوز از خشم مو شی میترسیدند. بلافاصله او را به آرامش دعوت کردند: «شی هه جون، اگه نمیخوای بخوری، لازم نیست خودتو اذیت کنی، پدرتم شراب دوست نداشت، تو و اون....»

صدای بلندی حرف هایش را قطع کرد!

مو شی با یک دست کوزه شرابی قوی را باز کرده بود، نگاه خیره اش حتی یک سانت هم از روی صورت انها جا به جا نشده بود. رگ های دستش با بلند کردن کوزه بیرون زد. پس از انکه کوزه را به انها داد،کوزه دیگری برای خودش برداشت.

چهره اشراف زاده پیر میلرزید، به زور لبخندی بر لب نشاند:«منظور شی هه جون از اینکار چیه؟»

«به جای پدرم مرحومم برای عمو چین شراب باز میکنم.» مو شی دست خالی اش بلند کرد و نه خیلی اهسته و نه خیلی محکم چند ضربه در صورت چروکیده او زد و به آرامی گفت:«من این کوزه را خالی میکنم. بهتره عمو چین هم یه قطره شراب باقی نزاره. هر کی شکست بخوره، بازنده اس.»

وقتی حرفش را تمام کرد، کوزه را بلند کرد و به عقب تکیه داد، چشمانش را بست و کل کوزه را سر کشید!

در ان لحظه به غیر از افراد نزدیک شی هه جون، تقریبا تمام افراد حاضر در سالن مجذوب این حرکت شدند و با حیرت برای دیدن ان جنگ شراب گردن کشیدند.

عمو چین که دید مو شی کوزه خود را تمام کرده به کوزه شراب بزرگی که در دست داشت نگاه کرد. با اضطراب شراب را قورت داد، احساس سرما میکرد. لرزی بر کمرش افتاد. همه داشتند انها را نگاه میکردند؛ باید غرورش را حفظ میکرد، پس جرات خود را جمع کرد، به عقب تکیه داد و شراب ریخت. اما او حریفِ سرسختی مو شی نبود. وقتی به نصف کوزه رسید دیگر نتوانست تحمل کند، خم شد تا تا انها را برگرداند.

مو شی کوزه شراب خالی خود را بر زمین انداخت. کوزه با صدای بلندی شکست و تکه هایش روی زمین پخش شد.

عمو چین با اکراه سرش را بالا آورد و نگاهش با نگاه مغرور اما بی رحم مو شی گره خورد. قدرت اراده در چشمان سرخش دیده میشد.

ان جفت چشم خنجر مانند تا استخوان هایشان را به لرزه می انداخت.

دهان مرطوب مو شی آرام باز و بسته شد:«به نوشیدن ادامه میدی عمو چین؟»

عمو چین بر خود لرزید:«نه، دیگه نه....»

او از نوشیدن اجتناب کرد اما هنوز افراد دیگری بودند که فکر میکردند با اندکی شراب بیشتر مو شی از پا در خواهد امد. نمیخواستند در نیمه راه تسلیم شوند و مبارزه را قبول کردند. چندی نگذشت که خمره دیگری شراب اورده شد. مو شی میخواست ان را بگیرد که یک نفر دستش را گرفت و مانع شد.

مو شی با چشمانی قرمز و حالتی گیج سرش را برگرداند.

گو مانگ را دید که با چهره ای محکم و مصمم ایستاده است. نمی توانست تشخیص دهد که آیا او گو-شیشیونگ گذشته است یا زندانی مفلوک امروز.

گو مانگ کوزه شراب را گرفت و گفت:

«چرا همتون با هم ریختین سرش؟»

هشتگ # مینی تئاتر:

«هر کی دوست داره چی چیزی رو ممنوع کنه؟»

مو شی: الکل

گومانگ: حیوان آزاری

جیانگ یه شوئه: زور گفتن به افراد ناتوان

مورونگ چویی: دنبال کردنش توسط یوچنچینگ

یو چنچینگ: کم محلی بهش توسط دایی چهارم

آ-لیان: مهم نیست، تا وقتی ممنوعیت مصرف مواد مخدر نباشه، همه چی حله!

جیانگ فولی: هر چیو میخواید ممنوع کنید، فقط انقدر از من مالیان نگیرید! اه، پولداری بد دردیه!!!

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane